



پیغام عشق

قسمت هزار و هشتاد و هفتم



به نام خدا

شرح غزل ۲۶۲۷ دیوان شمس مولوی از برنامه ۹۴۰ گنج حضور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۲۷

عاشق شو، و عاشق شو، بگذار زحیری

سلطان بچه‌ای آخر، تا چند اسیری؟

مولانا خطاب به همه انسانها می‌فرماید که انسان امتداد خدا و از جنس زندگیست و یا سلطان بچه است و می‌تواند بر تخت مرکز عدم شده‌اش پادشاهی کند و اسیر و زندانی ذهن نشود، عاشق شو یعنی فضا را باز کنیم و جنس خدا را در خودمان شناسایی کنیم و به سوی معشوق بشتابیم تا از زحیری که سیستم ناله و دل پیچه و درد همانیده شدن با چیزهاست نجات پیدا کنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۲۷

سلطان بچه را میر و وزیری همه عارست

زنهار، به جز عشق دگر چیز نگیری

ای انسان بدان تو سلطان بچه و خود زندگی هستی، اگر مرکزت را عدم کنی، خداوند می‌تواند از طریق تو که امتداد خودش است جلال و شکوه و فر ایزدی خود را بیان کند پس باید مواظب باشیم به جز عشق چیزی را به مرکزمان نیاوریم، من ذهنی چون پندار کمال دارد در مرض و سودای وزیری و رئیسی و خود بزرگ بینی با ناموس و آبروی بدلی، صد من آهن به پای هوشیاریمان می‌بندد، حرص پول، مقام، شهرت، تایید و توجه مردم برای سلطان بچه عار و ننگ است و به ما امان نمی‌دهد تا حقیقت را درک کنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۲۷

آن میرِ اجل نیست، اسیرِ اجل است او

جز وزر* نیامد همه سودایِ وزیری

*وزر: گناه

سودایِ وزیری یا خود بزرگ بینی از هیجانان مخرب من ذهنی ست و حاصل آن گناه و همانیدگی‌های بیشتر است، ما به عنوان سلطان بچه نمی‌توانیم چیزی داشته باشیم و گرنه در توهم داشتن‌ها سیستمِ زحیری را ادامه می‌دهیم و درد را بیشتر می‌کنیم و اسیر ترس از دست دادنشان می‌شویم در صورتیکه سلطان بچه امیر اجل است یعنی انسان به عنوان هوشیاری جاودانه و نامیراست.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۲۷

گر صورتِ گرمابه نه‌ای، روح طلب کن

تا عاشقِ نقشی ز کجا روح پذیری؟

در گرمابه‌های قدیم نقش و صورت شیر و رستم را بر در و دیوار آن نقاشی می‌کردند و مولانا مثال می‌زند: فضای یکتایی مثل گرمابه است و انسان باید هوشیارانه مرکز خود را از کثیفی همانیدگی‌ها بشوید و روح الهی را بطلبد، با پندار کمال من ذهنی نقش و صورت بی‌جانی می‌شویم که روی دیوار گرمابه نقش بسته‌ایم و با آبروی بدلی توان روح پذیری و عاشق شدن را نداریم چون انسانی که از آبرو و ناموس بدلی‌اش می‌ترسد نمی‌تواند شیر خدا باشد و فضا باز کند و به نقشه‌ها حمله کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۲۷

در خاک میامیز، که تو گوهرِ پاکی

در سر که میامیز، که تو شکر و شیری

اگر با خاک همانیدگی‌ها بیامیزیم یعنی از گوهرِ اصلمان که نامیرایی و عشق است، دور شدیم و جسم‌ها به مرکزمان می‌آیند، در سر که درد و بیشتر خواستن همانیدگی‌ها آمیخته می‌شویم و دردها ما را همچون سر که تند و تلخ می‌کنند در حالیکه اصل ما شادی و ارتعاش شیرینی و فراوانی زندگیست که با فضاگشایی قادر به دریافت شیرینی و شادی و برکات خدا می‌شویم و می‌توانیم این برکات را با ارتعاش نور در جهان پخش کنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۲۷

هر چند ازین سوی تو را خلق ندانند

آن سوی که سو نیست، چه بی‌مثل و نظیری

سلطان بچه امتداد خدا و مثل او بی نظیر و بی نیاز است، وقتی روی خود کار کنیم از سیستم زحیری و سوهای دنیا دور می‌شویم و در طلب روح به سوی عدم می‌رویم، در این راه آدمهایی که من ذهنی دارند به ما حسادت می‌کنند و می‌خواهند راه ما را بزنند چون آنها از جنس درد هستند آرامش و شادی ما را مسخره و تحقیر می‌کنند و ما را تحریک می‌کنند تا واکنش نشان دهیم و به چاه ذهن بیفتیم، انسانی که شیر خداست نمی‌ترسد و از من های ذهنی تقلید نمی‌کند، او با فضاگشایی شیرینی و شادی را در جهان پخش می‌کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۲۷

این عالمِ مرگست و درین عالمِ فانی

گر زانکه نه میری، نه بس است این که نمیری؟

ذهن با هوشیاری جسمی فقط چیزها را می بیند که همه از بین رفته هستند، در کل عالم همانیدگیها عالم مرگ است چون آنها میرا هستند و از بین می روند، ما هوشیاری هستیم و در ما یک جنس نامیرا وجود دارد که میرایی و گذرا بودن آنها را می بیند، ما سلطان بچه هستیم و از مرگ نمی ترسیم، نمی ترسیم که امیر نشویم و مردم به ما آفرین نگویند، مولانا می پرسد آیا برای تو کافی نیست که نامیرایی و با مرکز عدم می توانی به خدایت زنده شوی؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۲۷

در نقشِ بنی آدم تو شیرِ خدایی

پیداست درین حمله و چالیش و دلیری

اگر نقش همانیدگیها را که ذهن نشان می دهد از مرکزمان پاک کنیم، نقش اصلی که سلطان بچه و شیر خداست در ما نمایان می شود، آدمی در کالبد جسمش فرصت دارد که به خدا زنده شود و فضا باز کند و به فرم همانیدگیها حمله کرده و از چالش های زندگی عبور کند، با مرکز عدم پشت ما به نیروی زندگی گرم است و دلیر و شجاع هستیم و از عهده دردها برمی آییم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۲۷

تا فضل و مقامات و کرامات تو دیدم

بیزارم ازین فضل و مقاماتِ حریری



حریری نام شخص است و مقامات حریری نماد ارزش‌هایی ست که ما با ذهن استدلال‌گرم‌ان آنها را درجه بندی و قضاوت می‌کنیم، مثلاً با من ذهنی بزرگانی چون حافظ و مولانا و فردوسی را قضاوت و مقایسه می‌کنیم در صورتیکه همه آنها از جنس زندگی هستند. وقتی ما از جنس خدا می‌شویم فضا باز می‌کنیم و از تفاوت‌های سطحی که دید من ذهنی به ما القا می‌کند بیزار می‌شویم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۲۷

بیگاه شد این عمر، ولیکن چو تو هستی

در نور خدایی چه به‌گاهی و چه دیری

بشر بیش از حد همانیده شد و استدلال‌های من ذهنی را ادامه داد و عمرش را به زیانکاری گذراند، مثلاً ما فارسی‌زبانان با اینکه بزرگانی چون مولانا، فردوسی، حافظ، عطار، سعدی، نظامی را داشتیم قدر آنها را ندانستیم و نوشته‌های با ارزششان را نخواندیم، آنها به ما گفتند: به ذهن نروید و فضا باز کنید ولی ما با پندار کمال آنها را نادیده گرفتیم و از نور آنها غافل شدیم، اما ناامید نباشیم چون با نور خدا و فضاگشایی هرگز دیر نمی‌شود، ما می‌توانیم به صورت فردی یا جمعی روی خود کار کنیم و گواهی بدهیم که خدا هست و با مرکز عدم می‌توانیم زندگی را در یکدیگر به ارتعاش در بیاوریم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۲۷

اندازه معشوق بود عزت عاشق

ای عاشق بیچاره بین تا ز چه تیری

اندازه هر عاشقی به اندازه معشوق اوست، آیا ما خدا را می‌طلبیم و به عنوان عاشق فضا باز می‌کنیم و دلمان را از عرش بزرگتر می‌کنیم؟ یا از طریق جسم و همانیدگیها با عینک کمیابی اندیشی ذهن می‌بینیم؟ پس از خودمان بپرسیم ای عاشق

بیچاره تو از چه تیره و قماش هستی؟ اگر در مرکزت پول و مقام و دردها را گذاشتی بدان به اندازه آنها هستی، اگر برای هزار دلار می لرزی به همان اندازه ارزش داری.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۰۹

بر هر چه همی لرزی، می دان که همان ارزی

زین روی دل عاشق از عرش فزون باشد

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۲۷

زیایی پروانه به اندازه شمع ست

آخر نه که پروانه این شمع منیری؟

ما پروانه‌ای هستیم که با فضاگشایی به گرد شمع پر نور حضور می گردیم، ما پروانه پول و جسم و مقام و حرف‌های مردم نیستیم ما پروانه خورشیدی هستیم که از درون ما بالا می آید.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۲۷

شمس الحق تبریز، از آنت نتوان دید

که اصلِ بصر باشی، یا عینِ بصیری

شمس تبریز نماد خورشید فضای یکتاییست، فضا باز کنیم تا به خدا زنده شویم و شاهد بالا آمدن خورشید زندگی از مرکزمان باشیم، باشنده‌ای که از مرکز ما بالا می آید را با چشم حسی نمی توانیم ببینیم، آن بیننده‌ای که می بیند نور نظر و خداست، ما فقط فضاگشایی می کنیم تا از مانع سازی ذهن جلوگیری کنیم تا نگوید می خواهیم خدا را با چشم ببینم، وقتی



خود را به عنوان سلطان بچه و امتداد خدا شناسایی کنیم، چشم عدم‌بین و گوش سکوت‌شنویی که در ذات ما نهان است قادر به دیدن و شنیدن می‌شود.

با سپاس از برنامه انسان ساز گنج حضور و یاران گرامی 🙏

دیبا از کرج

به نام خدا

خلاصهٔ غزل ۲۸۷۸ دیوان شمس، برنامه ۹۴۱

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۸۷۸

هله تا ظن نبری کز کف من بگریزی

حیله کم کن، نگذارم که به فن بگریزی

ای کسی که امتدادِ خداوند هستی، آگاه باش که حتی یک لحظه هم فکر نکنی که می توانی از کفِ خداوند فرار کنی. مبادا که با عقلِ منِ ذهنی ات حیله و فکر کنی و از یک فکرِ آفل به یک فکرِ آفلِ دیگر بروی. تو از جنسِ خداوند هستی و او نمی گذارد که تو از چیزهایِ آفلِ این دنیا مثلِ همسرت، فرزندت، پولت، دوستانت، دردهایت، باورهایت هویت بگیری.

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۸۷۸

جان شیرینِ تو در قبضه و در دستِ من است

تنِ بی جان چه کند، گر تو ز تن بگریزی؟

این را بدان که تمامِ وجودت و جانِ شیرینت در دستِ خداوند است. اگر بخواهی از تنِ اصلی ات، یعنی هشیاری اولیه ات فرار کنی، دیگر با هشیاریِ جسمی، که دائماً به تو ضرر می زند، چه کار می خواهی بکنی؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۸۷۸

گر همه زهرم، با خویِ منت باید ساخت

پس تو پروانه نه ای، گر ز لگن بگریزی



اگر خداوند برای تو زهر است، تو باید از امر او اطاعت کنی، زیرا خداوند دشمن و مخالف من ذهنی است و وقتی در این لحظه، به یکی از هم هویت شدگی‌هایت تیر می‌اندازد و تو را بی‌مراد می‌کند، ناراحت نشو، بلکه تسلیم خداوند باش و فضا را باز کن و از درد هشیارانه فرار نکن، زیرا او می‌خواهد تو را از این هم هویت شدگی‌ها آزاد و به خودش زنده کند و اگر تو با فضاگشایی دور خداوند نگردی و همچنان بخواهی به من ذهنی‌ات ادامه دهی، این نشان می‌دهد که تو پروانه‌ی خداوند نیستی، زیرا داری با فضابندی، از این فضای گشوده شده فرار می‌کنی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۷۸

چون کدو بی‌خبری زین که گلویت بستم

بستم و می‌گشمت، چون ز رَسَن بگریزی؟

خداوند مانند کدویی، به گردنت طنابی بسته است و می‌خواهد به تو کمک کند. چرا تند تند فکرهای پشت سر هم می‌کنی و اجازه نمی‌دهی تا خداوند، شراب حضور را به جانت بریزد؟ چرا داری از این ریسمان خداوند که پُر از خیر و برکت و شادی بی‌سبب است، فرار می‌کنی؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۷۸

بلبلان و همه مرغان خوش و شاد از چمنند

جغد و بوم و جُعلی، گر ز چمن بگریزی

بلبلانی چون حضرت مولانا، با فضاگشایی، به زندگی وصل شده‌اند و در فضای یکتایی آواز می‌خوانند و بقیه مرغان هم با آواز او شاد می‌شوند. تو چرا با مقاومت و ستیزه در این لحظه، از این فضای یکتایی قطع شده‌ای؟ آیا می‌دانی که تو

وقتی با منِ ذهنی‌ات درد پخش می‌کنی، مثلِ جغد و بوم و جَعَلِ عمل می‌کنی، یعنی در کثافاتِ منِ ذهنی غرق می‌شوی و دائماً با منِ ذهنی‌ات به خودت و دیگران ضرر می‌زنی؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۷۸

چون گرفتارِ منی، حیلِه میندیش، آن به

که شوی مرده و در خُلُقِ حَسَن بگریزی

تو گرفتار، یعنی عاشقِ خداوند هستی، بنابراین با منِ ذهنی‌ات فکر و عمل نکن. برای تو آن بهتر است که فضا را باز کنی و نسبت به منِ ذهنی‌ات بمیری، در این صورت است که از خُلُق و خویِ منِ ذهنی‌ات رها می‌شوی و بر اساسِ خُلُق و خویِ خدایِ گونه‌ات عمل می‌کنی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۷۸

تو که قافِ نه‌ای، گر چو که از جا بروی

تو زرِ صافِ نه‌ای، گر ز شکن بگریزی

تو مانند کوهِ قاف یعنی از جنسِ بی‌نهایتِ خداوند هستی و وجودت مانند سیمرغ، از جنسِ خداوند است و دائماً در این لحظهٔ ابدی مستقر هستی و مانند گاهی نیستی که با هر واکنشی از کوره در بروی. اما اگر منِ ذهنی‌ات کاملاً صفر و زرت خالص نشده است و تو به خدا زنده نشده‌ای، برای این است که تو به هر اتفاقی که این لحظه، ذهنت نشان می‌دهد، واکنش نشان می‌دهی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۷۸

جانِ مردان همه از جانِ تو بیزار شوند

چون مخنث اگر از خوبِ ختن بگریزی

اگر تو به هر اتفاق و رویدادی واکنش نشان دهی و با مقاومت و قضاوت کردن، از این لحظه فرار کنی، جانِ انسان‌های به حضور رسیده، مانند حضرت مولانا و خداوند از تو بیزار می‌شود. به عنوان مثال، پولت کم و زیاد می‌شود و تو با کم یا زیاد شدن پولت، ناراحت یا خوشحال می‌شوی و مانند افرادِ مخنث، یعنی ترسو، از خداوند و فضایِ یکتایی فرار می‌کنی. وقتی خداوند در مرکزت زلزله می‌اندازد، نباید بترسی، بلکه باید فضا را باز کنی و صبر داشته باشی و شکر کنی که داری از هر هم هویت شدگی که در مرکزت است، آزاد و رها می‌شوی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۷۸

تو چو نقشی، نرهی از کفِ نقاش مکوش

وثنی، چون ز کفِ کلک و شمن بگریزی؟

مانند یک نقاشی‌ای باش، که نقاشِ زندگی، یعنی خداوند دارد تو را می‌کشد و مانند یک مجسمه‌ای باش، که مجسمه ساز زندگی، یعنی خداوند دارد ناخالصی‌های تو را می‌تراش. و از دردِ هشیارانه فرار نکن و نترس. فقط فضا را باز کن و خودت را به دست خداوند بسپار و بر او توکل کن.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۷۸

من تو را ماه گرفتیم، هله خورشید تویی

در خسوفی گر از این برج و بدن بگریزی



تو فکر می کنی که ماه من ذهنی هستی، اما خداوند با حوادثی که برای تو پیش می آورد، می خواهد این ماه من ذهنی را از تو بگیرد، زیرا تو خود خورشید، یعنی خداوند هستی، فقط باید با فضاگشایی، اجازه دهی تا این خورشید حضور از درونت طلوع کند. اگر تو درونت را گشوده نکنی، دچار خورشید گرفتگی، یعنی اتفاقات بد می شوی و ماه من ذهنی در تو می ماند و به خداوند زنده نمی شوی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۷۸

تو ز دیوی نرهی، گر ز سلیمان برمی

وز غریبی نرهی، چون ز وطن بگریزی

وقتی در مرکزت چیزهای آفل، مثل پول، خانه، همسر، فرزند باشد و تو از این چیزهای زودگذر آرامش و شادی بخواهی، تو نمی توانی از دیو من ذهنی ات آزاد و به خداوند زنده شوی. تو نمی توانی از غریبی من ذهنی رها شوی، تو نمی توانی به وطن اصلی ات، یعنی فضای یکتایی برگردی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۷۸

نه، خمش کن، که مرا با تو هزاران کار است

خود سهیلت نهلد تا ز یمن بگریزی

ذهنت را با فضاگشایی خاموش کن، زیرا زندگی با تو هزاران کار دارد، یعنی می خواهد هزاران خیر و برکت را، به صورت عشق و شادی بی سبب به تو بدهد، و این را بدان که اگر لحظه به لحظه، فضا را باز کنی، این نور ستاره سهیل، یعنی فضای گشوده شده نمی گذارد که تو، از این فضای یکتایی دور شوی.



توکل

مشغول چریدن همانیدگی‌ها در ذهن بودم که این چند بیت را شنیدم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۷

کافیّم، بدهم تو را من جمله خیر

بی سبب، بی واسطه یاری غیر

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۸

کافیّم بی نان تو را سیری دهم

بی سپاه و لشکرت میری دهم

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۹

بی بهارت نرگس و نسرين دهم

بی کتاب و اوستا تلقین دهم

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۲۰

کافیّم بی داروت درمان کنم

گور را و چاه را میدان کنم

زندگی داشت می گفت: که من برای تو کافیّم. تو فقط توکل کن. خود واقعی ام را دیدم که توکل ندارم، اگه توکل ندارم

پس حتماً تسلیم هم نیستم. پیرامونم را که نگاه می کنم، چند خرابکاری را می بینم و از خودم سوال می کنم که چرا اینها



در زندگی من هستند؟ و زندگی مثل یک آینه جلوی رویم ایستاده و درونم را به خودم نشان میدهد و میگه: فریده خرابکاری بیرون انعکاس درون خودته.

چرا اینها در زندگی من وجود دارند؟ چون با اونها هم هویت هستیم. چرا این خرابکاریها درست نمی‌شوند؟ چون توکل ندارم، چون عقل خودم را بهتر می‌دانم و می‌خواهم که خودم با عقل من ذهنی‌ام فکر کنم و راه حل پیدا کنم. آخه یکی نیست بگه، اگه این عقل من ذهنی‌ات درست کار می‌کرد که تا به حال این خرابکاریها درست شده بودند، پس این عقل من ذهنی را قربانی کن و بپذیر که خدا برات کافیه. به خودم اومدم و تصمیم گرفتم که توکل کنم. توکل می‌کنم که تسلیم بشوم، چون خدا برایم کافیهست.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۷

کافیّم، بدهم تو را من جمله خیر

بی سبب، بی واسطه یاری غیر

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۸

کافیّم بی نان تو را سیری دهم

بی سپاه و لشکرت میری دهم

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۹

بی بهارت نرگس و نسرين دهم

بی کتاب و اوستا تلقین دهم



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۲۰

کافیّم بی داروتّ درمان کنم

گور را و چاه را میدان کنم

یک عمر هست که با عقل من ذهنی‌ام توکل کردم ولی درست نشد، پس بعد از این با تسلیم و توکل اجازه می‌دهم که زندگی با داروی خودش دردم را درمان کند. دست از سبب‌سازی‌های ذهنم برمیدارم تا خودش بدون واسطه یاریم کند. دلیل سختی‌ها را نداشتن سپاه و لشکر، و نداشتن همسر و فامیل و دوست و خانواده می‌دانستم، ولی زندگی با همین چند بیت بهم ندا داد که من برات کافیّم. نور امید خودش را نشان میدهد. چه ابیات امیدوار کننده‌ای، انگاری یک بار سنگین از روی دوشم برداشته شد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۰۸

عقل قربان کن به پیش مصطفی

حسبی الله گو که الله‌ام کفی

با عشق و احترام فریده از هلند



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com